

نویسنده در صحرای
بیش می رود که
واقعاً صحرای نیست
او ناگزیر خود را
به تنهایی می سازد.

تنهایی نویسنده

نویسنده
بیش می رود که
واقعاً صحرای نیست
او ناگزیر خود را
به تنهایی می سازد.

ادبیات داستانی
۵۵
شماره ۳۷

خوش مشربی دارد. او مطمئن نیست که این امر بتواند با گفتار منتقل شود. حتی اگر در شرایطی بسیار خاص قرار بگیرد، از توضیح دادن چشم پوشی می کند، چرا که فرصت ندارد. او نمی تواند از متن بکاهد، واژگانی را حذف کند، در جستجوی درست ترین واژگان باشد و شهادت استفاده از محرکترین تصاویر را داشته باشد. این مسأله نیاز به گسترشی دارد که زبان گفتاری امکان آن را فراهم نمی کند. دامنه های کامل احساس او نمی توانند بر زبانش جاری شوند یا نامناسب، ناتوان و آزار دهنده می نمایند. تنهایی، یگانه حالتی است که با احساس نیاز مطلق نویسنده برای گفتن همه چیز مناسب است. از جمله آنچه که فکر نمی کند برای گفتن داشته باشد.

تنهایی، همواره عنصر وجودی اوست. او خود را وقف نوشتن و نیز حالت نزدیکی بیشتر به حقیقت رابطه اش با جهان می کند. حالتی که به نظر او در دوران کودکی به پاکترین شیوه با آن زیسته است. سردرگمی بی خویشی، معصومیت رضایتبخش، احساس ناپایداری وجودی در برابر بی احساسی اشیا، شگفتی ای که همچنان او را شگفتزده می کند. هیچ رویدادی مشخص، آزرده گی با گزینشی، آغازگر تنهایی او نیست. شرایط زیست او نیز پاسخگوی آن نیست. تنهایی او چنان در هم می آمیزد که واقعیتی بی آمد آن، از راه تفکر و حواس او، در زندگی اش باقی می ماند. تنهایی، نگاه سرگردان او را تا عمق کدورت ماده نفوذ می دهد. خاطرات لحظه های سوزان، سکون و انتظار او را زنده می کند؛ در او احساسی از محیط اطرافش که آکنده از عطر، اشکال و رنگهای بسیار تند است، پدید می آورد، و برای گسترش نور، توده شدن شاخ و برگها و امواج آب، با سحر و افسون خود درمی آمیزد.

تنهایی، وصف ناپذیر و هم مایه سکوت است. تنهایی، طبیعی و لازم است برای آنکه عظمت جهان در صدای ضربان نظم طنین افکند و برای آنکه لذت عجیب، حزن آلود و آرام زنده ماندن، نفس کشیدن و توانایی تنها ماندن با وجود این هیجان و دوری، و حس زندگی کردن را احساس کنیم. تنهایی چیزی است که به طور دقیقتر آن را «معاشرت ناپذیری» می گویند و نویسنده همه جا با تمایلی شگرف آن را و ضرورت طرح و بیان آن را در خود احساس می کند.

نوشتن محدود کردن نگاهی است که نویسنده در تنهایی مطلق خویش بر تنهایی مطلق دیگری می افکند. کوشش برای بیان این رابطه خاص او با جهان است و ویژگی آن، بی خویشی، بی الگویی و توصیف ناپذیری است. هدف چنین تلاشی، همواره و به خودی خود، به تنهایی رهنمون می شود اما این کوشش، خود، این گوشه گیری را به وسیله کاربردی غیرمستقیم که به کاربردی نادرست از زبان می ماند و نویسنده آن را به کار می گیرد، استواری و نیرو می بخشد. نوشتن، از واژگانی یاری می جوید تا معنایی را در آنها بگنجانند که واژگان برای نشان دادن آن معنا پدید نیامده اند؛ معنا و آهنگ آنها را به کار می گیرد برای پدید آوردن پیوستگیهایی خارج از قوانینی که احتمالاً تدوین می شوند؛ و آنها را به گونه ای شگفت آور به دنبال هم قرار می دهد که فهم آنها ناممکن است. آن هم هنگامی که تمامی نقش واژگان، بر خلاف قرار دادن نفس تحت تأثیر همان هیجانات و باورهای رایج است. این ویژگی که هرگز سخن او را در نمی یابند، به قریحه نویسنده راه می جوید. تنهایی ای که نویسنده خود را وقف آن می کند، قراردادهایی را که هر لحظه پدید می آیند، نفی می کند و نویسنده را به سوی آنچه نگفته است، می خواند، و به او همواره آرمان دیگری را می نمایاند. او در صحرایی پیش می رود که به واقع صحرا نیست.

پانویس ها:

- 1 patrick Drevet
- 2 Marat
- 3 Vivaladi
- 4 Henoir
- 5 Anna Magnani
- 6 Colombine

منبع: شماره ۲۹۰ مجله امگیزین لیترا، مورخ ژوئیه و اوت ۹۱. صفحه ۵۸ و ۵۹

برای درک تنهایی، نیازی به نوشتن نیست اما آنچه محرک نوشتن است، اغلب پس از تجربه تنهایی به دست می آید. در هر حال، نتیجه دوری ناپذیر نوشتن نیز هست، چون تنهایی نویسنده بدیهی است و گرایشی مشترک را به شیوه ای نمادین به تصویر می کشد و حتی تصویری از پندار ماست. هر کس در رؤیا، از جنگلی، سرزمینی، صحرایی یا حتی برج عاجی می گذرد که از برابر جراحت پنهان خود، یعنی همان زندگی اش بدان پناه می برد.

میل به تنهایی، ناشی از احساس غربت و تطبیق ناپذیری با جهان و رنج است. مارو آن را چنین توصیف کرده است: «هر چیزی جز خود، خادم آزاردهنده آدمی است که او را از جاهایی که در آنها می خواهد بخواند، برفصد و بختد، دور می کند: تنها در اتاقش است که اشکهای او می نویسد و چیزی بهتر از آن، برای او وجود ندارد». نویسنده ها دید دیگری نسبت به تنهایی مطلوب و در عین حال هولناک - که بنیان خویشختی زوجها و کانونهای گرم خانوادگی را سست می کند و آن را همردیف بدترین شکنجه ها می دانند- ندارند و چنان به نظر می رسد که نویسندگان می خواهند به گونه ای غریب و نامعمول، این تصویر نابهنجار را به کار گیرند و بدینسان مهر تأییدی بر قریحه و مایه هنری خود بزنند.

به نظر من، انگیزه هایی وجود دارند که کمتر درخشان و بیشتر پراکنده اند. آنچه بعدی تقریباً اسطوره ای به تنهایی نویسنده می دهد، ناشی از شدت مراقبت در خویشتن است. - که به دست آمده یا به تدریج حاصل می شود و بسیار گسترش می یابد. - او پژوهش درباره هر موجودی را که در برابر بیگانگی او قرار دارد تا به آخر ادامه می دهد، در حالی که نمی تواند میل دائمی برای درک یا معنا بخشیدن به هیجانات و حوادثی را که برایش رخ می دهد، بشناسد.

جاه طلبی او را که آمیخته به رؤیای دستیابی به شهرت جاودان است، نمی توان پنهان داشت: پیوستن به یک گروه برای صرف بهره و کارمایه ای که می خواهد فراتر از هر حد و مرزی بدرخشد و در همان حال، هر مرزشکنی را هم کناری می زند. نویسنده در سر نوشتی تنها و رازآلود پیش می رود که ناتوانان در یافتن اثبات وجود خویش، خود را وقف آن می کنند، حال آنکه واری نگاههای بسیاری که متوجه آنهاست و در اجتماعی جهانی و ناشناخته که پیوسته گسترش می یابد، شناخت عده زیادی از این جمعیت گسترده، در مکانها و زمانهای گوناگون، برای آگاهی از دلیل وجودی آنها، لازم است. فیلمی از زندگی ویوالدی اثر رنوار، به نام «کالسکه زرین» به خاطر آمد که آنامانیانی در نقش کلمبین، نمی توانست هیچ یک از مردانی را که گرد او را گرفته بودند، پندیزد. بنابراین نتوانست دلایحه هیچ یک از آنان شود و تنها با وقف خود به مردم، در سالهای نمایش و شبانه گام بود که احساسات او به غلیان می آمدند.

تنهایی هنرمند، دلفک یا نگارگر، پیشگو یا شاعر - که شاید بتوان آن را مخالفت ناگزیر با شهرت دانست - پاداش تلخ افتخار و درخشش و نیز پاسخگوی میلی درونی است که باید به آن، دغدغه حضور داشتن را نیز افزود: او که در سرگرم کردن مردم مشارکت دارد، خود ناتوان از تفریح و سرگرمی است. دیدارها، بیرون رفتن و شب نشینها، هیچ کدام او را راضی نمی کنند بلکه او را از خود گریزان می سازند. استدلالات پروست علیه تأثیر ادعایی دوستی مشهور است. او این تصور را نمی پذیرد که «طبیعت پیچیده و ناپوسته بتواند حقیقت را در قالب این شیوه بیانی بریزد... و نیز نویسنده کار خود را رها کند تا به دیدار یک دوست بشتابد و با شنیدن خبر دروغ آتش سوزی موزه لوور، همراه با او بگرید».

تنهایی، نویسنده را در جهان رها نمی کند. برای او غیر ممکن است که میان معاصران او و نزدیکترین و عزیزترین کسانش، خود را دارای همان نوسانات احساسی آنان بدانند. این تواناییهای خاص، سبب می شود نویسنده، تفاهمی با دیگران - که دارای تجربیات مشترک و در حال تبادل افکارند- نداشته باشد. آنچه نویسنده احساس می کند رهاورد او برای همگان است؛ عطوفتی که می خواهد بیان کند، و هیجانی که می خواهد منتقل کند، نیاز به تلاشی ناممکن برای دستیابی به زمینه